

## آنهایی که میشنوند انهایی که نمی شنوند

## O زری نعیمی



عنوان کتاب: پرنده روح O نویسنده: میکال اسنانیت 0 مترجم: اكرم حسن O تصویر گر: نعامه گلمب O ناشر: نشر مرکز O نوبت چاپ: اول ۔ ۱۳۸۰ O شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه O تعداد صفحات: ۴۵ صفحه O بها: ۳۹۰ تومان

را می شنویم. بعضی تقریباً هر گزنمی شنویم و بعضی از ما در تمام زندگی، فقط یک بار صدایش را می شنویم. شاید بهتر آن باشد که جزو کسانی باشیم که هیچ وقت در زندگی، صدای «پرنده روح» شان را نمی شنوند و یا شاید خوشبخت باشند کسانی که در تمام عمرشان یک بار، تنها یک بار صدای او را می شنوند و بس. اما وقتی فهمیدی که در ژرفای وجودت، پرندهای زندگی میکند به نام پرنده روح و هر روز

اما مهم تر از همه، این است که به صدای پرنده روح گوش کنیم؛ چون گاهی

او ما را صدای می زند، اما ما صدایش را نمی شنویم. بعضی از ما همیشه صدای او

صدایش را می شنوی، دیگر نمی توانی خودت را از دستش خلاص کنی. دیگر نمی توانی اُرزوی روزی را کنی که صدای او را نشنوی و نبینیاش که امروز می خواهد چه کند با تو و با ۲۴ ساعت امروزت که در ید اراده اوست.

وقتی صدایش را گوش دادی، وقتی فهمیدی هست و با تو حرف میزند، وقتی هر روز نشستی و حرکاتش را تماشا کردی، رقصهایش را، کینهها و نفرتهایش، سکوت و پرحرفیهایش، آن وقت دیگر نمی توانی یک روز ننشینی کنارش و نمی توانی گوشهایت را بگیری. می دانی که عذابت میدهد، میدانی که رنج را قطره قطره در کامت میچکاند، اما بدون «او» هم دیگر نمی توانی باشی؛ باشی و همچنان زندگی کنی؛ بدون موسیقی وجودی روح، پرواز تعالی جوی روح.

وقتی خودت را از همان اول ها همدل و همنشین پرنده روح خود کردی، دیگر با زندگی به این راحتیها نمی توانی کنار بیایی. به این راحتیها نمی توانی با خودت کنار بیایی و عبور کنی با خیالی اُسوده از اُن چه در تو میگذرد و یا از آن چه بر تو می گذرد؛ بر تو و بر پیرامونیان تو.

او را که نشناسی، صدایش را که نشنوی، کارهایش را که نبینی و از اینها هم بدتر، وقتی اصلاً ندانی که روحی هم در تو زندگی می کند، سایه به سایه تو قدم برمی دارد و مواظب همه کارهای تو هست، تنهایی ات را پر می کند، شلوغیهایت را همراهی میکند، در هر دم و بازدم، در هر نفس با تو نفس می کشد، اصلاً در همه چیز با تو شریک است: لقمهای که برمی داری و به دهانت می گذاری، سرت را که می گذاری روی بالش تا کره کره پلکها را پایین بکشی بر پنجرههای او، دستت را که دراز می کنی تا لباست را برداری، عریان که می شوی، حمام که می روی، سرت را که می شویی، دروغ که می گویی، گریه که میکنی، تنفر که در دلت موج میزند، دلت که پر از عشق و دوست داشتن می شود، آرزوی مرگ که می کنی، با دوستت که تنهای تنها نشستهای،... فکر می کنی که هیچ کس نیست؛ اما «او» هست! نه، فکر نکن که او سایههای خیال توست. او همزاد ازلی و ابدی توست. یا نه، اصلاً خود خودت است، خویشتن حقیقی ات، من من هات!

گاهی با تو همراهی می کند. گاهی همان جور است که تو دلت می خواهد. گاهی لج می کند و درست آن کاری را می کند تو نمی خواهی. می خواهی فراموش کنی، به یادت می آورد. می خواهی به یادآوری کاری می کند فراموش کنی. میخواهی دوست داشته باشی، قلبت را پر از کینه و نفرت می کند. می خواهی دوست نداشته باشی، وجودت را پر از دوست داشتن می کند. میخواهی بخوابی، چشمهایت را باز باز میگذارد. میخواهی چشمهایت را بازکنی و سرحال باشی و بروی سرکارهایت، آن چنان میزندت زمین که

این که سودای شناساییاش چه بسیار انسانها را به کام خود نکشانده است. روح، آن که خداوند می گوید «ز امر من است». در جواب آن که می پرسد، روح چیست؟ یعنی تو را کاری نباشد که روح چیست. از کجا می آید، چرا می آید، به کجا می رود؟ یعنی فضولی موقوف! یعنی ورود ممنوع! یعنی سؤال بی سؤال... هیس! اما مگر انسان می تواند نداند که روح چیست؟ مگر می تواند به همین جواب بسنده کند و بگوید پس مرا با آن کاری نیست؟

اگر پروردگارش می گفت روح پدیدهای است، آیهای است مثل آیات دیگر، مثل زمین، آسمان، دریا، کوه، کویر و گیاهان و موجودات و حیوانات و پدیدهای هم عرض طبیعت، تمام می شد و می رفت. رازواره گیاش را از دست می داد. پدیدهای می شد همانند و همسان دیگر پدیدارها. عادی بودن و خالی شدن از رازواره گی، کشش اسرارآمیز و وهم آلود را از آن باز پس می گرفت و پروردگارش نمی خواهد بگوید روح هم چیزی همسان چیزهای دیگر است. انگشت بر لب می گذارد و با صدایی که بترساند و دلهره افکند، می گوید: هیس! ساکت باش! در این مقوله حرفی نباشد! روح متعلق به من است، روح از من است، روح از امر من است.

از آن روز که او گفت، هیس! انسان به تکاپو افتاد تا راهی برای ورود به این سرزمین اسرارآمیز باز کند و بداند آن که از آن اوست فقط، چیست؟

را نمی تفرر اهیر بار کند و بداند آن که از آن آوست قطع، چیست؛
همین رازواره گی است و جست و جوی بی پایان برای کشف و افشای آن است که عرفان، ادبیات، هنر، داستان و شعر و جنون نوشتن را پدید آورده را نمی توان به «معرفت النفس» قدیم یا روان شناسی جدید و دیگر علوم انسانی تقلیل داد. انسان از طریق هنر و از مسیر هنر میخواهد به آن چه از امر اوست و تنها متعلق به اوست، دست یابد. تنها این مقولات هستند که جنسشان از جنس سرزمین روح است. وگرنه آن نویسنده بزرگ، نوشتن را «عرق ریزان روح» نام نمی نهاد. وگرنه هنر و ادبیات از سوی پدید آوردنده گان آنها، «معنا بخشی به زندگی» عنوان و تعبیر نمی شد. چنین است که به قطع و یقین، می توان گفت که فلسفه وجودی و انگیزه شکل گیری ادبیات مدرن، زاییده آن کنجکاوی درونی انسان است برای کالبدشناسی و یا کالبدشکافی

حتی از آغاز شکوفایی عصر روشنگری که عقل خودبنیاد، به جای وحی خدا بنیاد نشست و مسوولیت تببین جهان و اداره زندگی را بر عهده گرفت و انسان مدرن، مرگ خدا و روح و ماورا و غیب را اعلام کرد. و از آسمان جدا شد و به زمین چسبید، باز هم نه تنها از دغدغههای دیرسال بودن رهایی نیافت که آنها را غامض تر و پیچیده تر و لاعلاج تر ساخت. و از آن جا که با تبعید دین، فلسفهها و علوم و مکاتب و ایده ئولوژی های بشری نتوانستند خلا روح را که دین آن را پر می کرد، جبران کنند، حساسیتها واضطرابها و نگرانیها و کنجکاوی ها برای کشف غیب و دنیای ناشناخته روح فزونی گرفت و هنر و ادبیات و موسیقی مدرن و شورشگر این دوران، پاسخی به آن نیازهای سرکوفته بود.

چنین است که انسان راهها و بیراهههای بسیاری را برای نفوذ به آن «منطقهی ممنوعه» و اختصاصی خداوند تجربه کرده و میکند. و معتقدم که

موسیقی و شعر و داستان و رمان و هنر مدرن به معنای اخص و به معنای عامش، بیش از فرهنگ و دین و عرفان کلاسیک ، تداوم این جست و جوی بی پایان شناسایی انسان است از مقوله روح!

پس پروردگار دانا و زیرکش درست تشخیص داده بود! و تنها همین جمله بود که می توانست آرام و قرار از انسان بازگیرد و او را در وسوسهها و در ورطههای شناسایی و دست و پنجه نرم کردن با مقوله ممنوعه روح بیندازد. خداوند «انسان خود» را بهتر از هرکسی دیگری می شناخت و می دانست که او سرانجام، به دنبال آن چیزهایی است که نامشهود و رازناک و اسرار آمیزند و نه فقط پدیدارهایی که قابل شناسایی و دستیابی هستند؛ طبع عاصی انسان همان را می خواهد که دست نایافتنی است و از برای همین است که «شعر» متواد شد!

0

«میکال اسنانیت» نویسنده کتاب «پرنده روح»، خود را مستقیماً و بی هیچ پرده پوشی و کتمانی، به دامان متافیزیکی شاعرانه درافکنده است و میخواهد برای همگان، اعم از کودک و نوجوان و بزرگسال، از «روح» سخن بگوید. او در قالب شعر و یا شاید روایتی شعرگونه و با همراهی تصاویری ساده و در عین حال درخشان، میخواهد رخنهای، روزنهای به آن سرزمین باز کند و از چیستی روح بگوید. او سعی نکرده با زبانی رمزگونه و نشانهوار، از روح سخن بگوید تا خواننده در پس نشانهها و رمزها، مفهوم را دریابد. زبانش ساده و بی هیچگونه استعاره پیچیده و مغلق است.

رد. این کتابهایی که در زمینه ادبیات کودک، چه در قالب شعر و چه داستان، تألیف یا ترجمه و منتشر می شوند، معمولاً و در اغلب موارد دو نوع دغدغه را دنبال می کنند: یکی دغدغه آموزش کودک و دیگری جنبه سرگرمی و تفریح برای او. آن چه کودک را ارضا و به مطالعه کتاب جذب می کند، وجه تفریحی و رنگینی و شلوغی کتاب است. در اغلب کتابهای کودک، آن چه رخ می نماید، توجه به وجوه بیرونی شخصیت کودک است. کم هستند نویسندگانی که دغدغه درون کاوی و دعوت به شناسایی درونیات فردی کودک را به عنوان



دور نگاهداشتن کودک از درک چنین مفاهیم و مقولات درونی و عمیق و سر و کار داشتن دائمی او با مقولات بیرونی و پرهیاهو که تنها میتواند سطح ذهن و احساس او را اشغال کند و لحظههای خالی او را پرسازد، کودکان را روز به روز سطحی تر و بی مایه تر می کند و نگاه کنجکاو و ذهن جست وجوگر انسان را صرفاً در دایره پدیدارهای تک ساحتی بیرونی متوقف می گرداند. شمارگان بالای تألیفات برون گرا در سطح جهانی نیز تاکنون در همین راستای شلوغ سازی و پر کردن اوقات فراغت و گرفتن تمام امکانات و فرصتهای آرامش و خلوت تنهایی از کودک است. این زیرساختهای سست و نامرغوب ذهنی، در دوران کودکی سبب میشود تا او در سنین نوجوانی و جوانی و بالاتر، از توانایی درک روحیات و معضلات درونی خود برخوردار نگردد و نتواند بر بحرانهای روحی و روانی خود فائق آید و به چم وخم آنها آشنا شود.

استقبال پرشور و پرکشش کودک نیز از این قماش محسوسات و مصنوعات رنگارنگ و حواس پنجگانه نواز بیرونی، طبیعتاً هنرمند را به آن جایی می رساند که مطابق میل و خواست او حرکت کند و آن چیزهایی را بنویسد و چاپ و منتشر کند که مخاطبش می پسندد. بی آن که درصدد انکار ضرورت و نفی این جذابیتهای صوری و ظاهری باشیم، به کارهایی در زمره اثر مورد بحث نیز می توانیم اندیشید که روح و اندیشه و شخصیت انسانی و من درونی کودک را به کنجکاوی و چالش بکشاند.

میکال اسنانیت، کتاب «یرنده روح» را در سال ۱۹۹۹ نوشته است. در جنجالهای بازاری کتابهایی همچون «هری پاتر» و در شلوغی کتابهای پرکشش «رولد دال» و.. او میخواهد کودک را با یک شخصیت جدید آشنا کند. شخصیتی که از لحظه تولد (و حتی پیش از أن و در لحظه انعقاد نطفه) با او متولد می شود و با او زندگی می کند، اما اصلاً نمی شناسد و از این هم نازل تر، اصلاً نمی داند کسی در درون او زندگی می کند که تا به حال با او حرف نزده، تا به حال صدایش را نشنیده، تا به حال ارتباط متقابلی با او ایجاد نکرده و غوغای زندگی روزمره و هیاهوی بیرونی، مجال شناسایی، اشنایی، احساس همبستگی، یگانگی و خویشاوندی معنوی با آن را از او بازستانده است. اکنون نویسنده اولین ضربه را به ذهنیت شکل گرفته او وارد سازد و او را متوجه شخصیتی می کند که تا به حال، کسی او را به وی معرفی نکرده بوده است. پس از این معرفی اولیه و ضربه ذهنی که به کودک وارد می کند، او ناگاه باخودش مواجه می شود و با خود می گوید، پس کسی در من، در ژرفای وجود من زندگی می کند به نام روح. این ضربه ناگهانی، او را از عالم بیرون به درون می کشاند، جایی که کسی تا به حال کنجکاوی اش را برای اشنا شدن با آن تحریک نکرده است. تمام زرق و برقها و سرو صداها و تکنولوژی و رسانههای مدرن می خواهند او را به بیرون از خودش بکشانند که ناگهان صدایی از اعماق فرایش میخواند. صدایش می کند بیا،من این جایم کنار تو. همراه و همزاد تو. احتمالاً این صدای غریب و این تک صدای درونی، در جنجال بیرونی گم خواهد شد و یا شاید و یا حتماً و اصلاً شنیده نخواهد شد، اما همه این دلایل ظاهراً محکم و معقول سبب نمی شود تا هنرمند از معرفی آن به کودک سرپیچی کند. به هر حال، در این غوغای انبوه دروغهای حقیقی و سرسام واقعیتهای مجازی، حتماً بعضیها هستند که خواهند شنید.

پس از این ضربه ذهنی و روحی و آشنایی مخاطب با چنین حضور دائمی در خویشتن، نویسنده مفهوم پیچیده و غیرقابل دسترس خود را به نماد ساده پرنده تقلیل می دهد تا ذهنیت ساده گرا و کم حوصله کودکان و مخاطبان امروزی، از آن رمیده نگردد:

در آن روح /درست وسط آن / پرندهای است که روی یک پایش ایستاده. /او همان «پرنده روح» است ۱ هر چه را که ما حس می کنیم، او هم حس می کند. (ص ۸۷)

کودک، پرنده را میشناسد. او را دیده، بدنش را، پرهایش را لمس کرده است . پرنده عنصری ملموس و قابل درک در زندگی کودک است. به خودش نگاه می کند و می گوید اوه... حالا در من یک پرنده زندگی می کند. چطور تا یک انسان، مطمح نظر خود قرار دهند. یا این نوع مقولات را در حد و اندازه کودک نمی دانند و یا خود را در حد و اندازهای نمی بینند که برای کودک، به سراغ این نوع مفاهیم بروند. میکال اسنانیت، اما در همان قدم اول، میخواهد کودک را با مقولهای اساطیری و در عین حال همیشه نو به نام روح آشنا کند. می خواهد او را بنشاند در برابر خودش. او تلاش دارد کودک را از تمام صداهای بیرونی و شلوغیهای محیط خود ،به دنیایی ناشناخته و گنگ و نامفهوم فرا

در ژرفای وجود ما ایک روح زندگی می کند. اکسی تا به حال روح را ندیده / اما همه می دانیم که او آن جاست.

راست می گوید. همه می دانند در اعماق وجود هر کسی روح زندگی می کند. وقتی همه می دانند که روح هست و وقتی همه ما به قول نویسنده «نه تنها میدانیم که او آن جاست / بلکه حتی میدانیم توی آن چیست» پس دیگر لزوم فراخوانی نویسنده چیست؟ هیچ کس که انکار نمی کند کسی به نام روح در او زندگی می کند، با او نفس می کشد و تا مرگ او را همراهی

هرگز کسی بدون روح به دنیا نیامده، هرگز / از لحظهای که چشم به جهان می گشاییم /روح هم با ما به دنیا می آید /هر گز ما را ترک نمی کند حتی یک لحظه /تا زنده هستیم او با ماست رمثل هوایی که تنفس می کنیم.

وقتی کسی یا چیزی همه جا ما را همراهی می کند و با ما نفس می کشد و یک لحظه هم ما را رها نمی کند، دیگر چه لزومی دارد شناسایی آن؟ این از همان بدیهیات است که از فرط بدیهی بودن حضورش گم می شود و نادیده و مغفول و فراموش شده باقی میماند. آن چنان بودنش همیشگی و عادی شده است که دیگر کسی حضور او را درنمی یابد.

نویسنده این را می داند و می خواهد تمام طیف های مخاطب خود را از هر سنی که هستند دعوت به این حضور کند. میخواهد مخاطب خود را به خانهای دعوت کند و با صاحب خانهای آشنا سازد که از فرط بدیهی بودن، فراموش شده است و کسی صدایش را نمی شنود و حرفها و رازهایش را

«میکال اسنانیت»

نویسنده کتاب «پرنده روح»، خود را مستقیما و بی واسطه و بی هیچ پرده پوشی و کتمانی، به دامان متافیزیکی شاعرانه درافکنده است و می خواهد برای همگان، اعم از کودک و نوجوان و بزرگسال، از «روح» سخن بگوید. او در قالب شعر و یا شاید روایتی شعر گونه و با همراهی تصاویری ساده و در عین حال درخشان، می خواهد رخنه ای، روزنهای به آن سرزمین باز کند و از چیستی روح بگوید

به حال ندیده بودمش؟ صدایش را چرا نشنیدهام؟ روح، این مفهوم سیال و پیچیده و سنگین، وقتی کنارش پرنده مینشیند و میشود «پرنده روح»، آن حالت فرار و لغزندگیاش گرفته میشود و محسوس و ملموس میگردد.

تصویر پرنده با کمترین خطوط، به ساده ترین شکلی که تصور کودک می تواند از پرنده داشته باشد (و در نقاشی های کودکانه اش منعکس است)، این سادگی را در ذهنش مضاعف می کند. پرنده با پاهای نخی اش، در حالی که روی یک پایش ایستاده، به مخاطبش نگاه می کند. پرنده رنگ ندارد. همان گونه طراحی شده است که یک کودک، در اولین نقاشی های خود، قادر است از یک پرنده بکشد و تا آن را می بیند بگوید، ا.... این همان پرنده است. نماد پرنده و تصویر ساده آن، ذهنیت ساده گرا و بسیط کودک را به خود نزدیک می گرداند. کودک خود را از مفهوم دور نمی بیند. نویسنده از این طریق، معنای گریزنده و غیرقابل دسترسی را به سادگی در دید و دسترس کودک و مخاطب خود قرار می دهد. حالا او می تواند به راحتی و با لذت، پرنده روح را هم چون کبوتر خانگی دست آموزی توی بغل خودش بگیرد، روی بدنش دست بکشد و از آن نهراسد.

خطوط سادهای که بدن پرنده را طراحی کردهاند، با انعطاف و نرمی و کششهای ظریف خود، روح را آرام و نرم خودمانی می کنند. این خطوط ساده، نقش مهمی در نزدیک ساخت ذهن مخاطب به مفهوم و معنای مورد نظر بازی می کنند. آشنایی با یک شخصیت تازه، نگرانیها و سنگینیها و پیچیدگیهای فراوان دارد. دیدار اول همیشه سخت و سنگین و دلهره آور است، اما تصویرها و فضاسازی کتاب، به ویژه فضای آرامش بخش متن اصلی که تماماً به رنگ آبی آرام است، با همین خطوط ساده ترسیم و تشبیه روح به پرنده، فضای سنگین معرفی اولیه را می شکند واز همان اول، فضایی گرم و دوست داشتنی ایجاد می کند و احساس خوشایند آرامش را پدید می آورد. ا

کلیشههای پرنده، پرواز، آزادی، آبی بی کران... در این کتاب نه تنها تکراری و آزاردهنده نیستند که با احساس شرقی خواننده ایرانی بسیار هماهنگ و عجین می گردند. به خصوص که در قسمت بعد و با طرح «کشو» به آشنایی زدایی تصورات پیشین ما دست می زند و عقل ابزاری غربی را با احساس عرفانی شرقی، پیوندی خوش آهنگ می بخشد.

مرحله دیگر این سادهساز، چیستی پرنده روح است. پس از قدم اول که معرفی این شخصیت مستقل به مخاطب بود، حالا نویسنده باید بگوید او چیست، باید بگوید و برای مخاطب خود تشریح کند که پرنده روح از چه ساخته شده است. نویسنده در آغاز، ذهن کودک را در برابر یک کلیت قرار می دهد، کلیتی بسیط و ساده. پس از این معرفی کلی، حالا میخواهد او را تجزیه کند، میخواهد جزء جزء او را به کودک بشناساند. خیلی مشکل است که مقولهای ناگشوده و رازآلوده را بخواهی بگشایی، معنایی که پیچیدگی و ژرفا را در نهاد خود ذخیره کرده و شناسایی آن امری بس دشوار و نزدیک به محال و طاقت فرسا است. فراتر از آن، هنگامی که بخواهی این معنای میکران و عمیق و غیرقابل دسترس را به ذهن محدود مخاطب نزدیکسازی و وادار شوی که آن را به پارههای پازل گونهای تجزیه و تکه تکه کنی. او پرندهاش را این گونه تجزیه می کند:

حالاً می خواهید بدانید پرنده روح از چه چیزی درست شده ؟ خیلی ساده است :

او از کشو ساخته شده!

بعد در کنارش یک پرنده را نقاشی کرده و بدنش را پر از کشو کرده است: با همان خطوط ساده و ابتدایی. چهارگوشهای مستطیلی که شبیه همه کشوهایی است که کودک در خانه و در اتاق خود و در مدرسهاش با آن سرو کار دارد. اسباببازیهایش را توی یک کشو میگذارد. لباسهایش را در یک کشوی دیگر. کتابها، عروسکها، وسایل مدرسه و... حتی بعضی از بچهها یک کشو دارند که چیزهایی را که نباید دیگران ببینند، توی آن قایم میکنند. در آغاز، خواننده از این تعبیر (کشو) برای بیان چیستی روح، جا میخورد! اصلاً انتظار ندارد که پس از آن مقدمه شاعرانه شرقی، ناگهان سر از «کشو»

درآورد! و بدن پرندهاش را پر از کشو ببیند. فکر می کند شاید نویسنده یک مقدار دچار کج سلیقگی شده است و نتوانسته تعبیر مناسبتری پیدا کند. به نظرش نمی آید که این نماد بتواند آن زیبایی و ژرفا و خداگونگی را که معنا و مفهوم روح در بطن خود دارد، بر دوش کشد. اما به تدریج، آرام آرام که می گذارد تا کتاب در ذهنش رسوب کند، به قصد نویسنده تا حدودی پی می برد.

به گمان من، نویسنده در این کتاب، دو کار عمده و مهم انجام میدهد، یکی ایجاد پیوندی ارگانیک میان روح شرقی (پرنده: مرغ باغ ملکوت)، با روح غربی (کشو، مصنوعات مصرفی مدرن) و بنابراین وحدت آسمان و زمین، هماغوشی عشق و تمدن یگانگی متافیزیک و فیزیک... که در مقدمه و درآمد این نوشتار، به طور مجمل بدان پرداختیم و کار مهم دیگر، ساختارشکنی و آسنایی زدایی تصویر و تصور سنتی و اسطورهای روح است .

پس از این، نویسنده شروع به معرفی کشوها می کند. کودک می داند که هر کشویی یک کلید دارد که با آن قفل می شود و با همان کلید بازی می شود. می داند وقتی کلید می اندازد و آن را باز می کند، می تواند محتویات آن را ببیند، زیر رو کند و بیرون بریزد. و وقتی با همان کلید آن را قفل می کند، دیگر به طور بدیهی چیزی از آن چه داخلش گنجانده، پیدا نیست :

پرنده روی یکی از پاهایش می ایستد،

و با پای دیگرش.... ۱ کلید را توی قفل کشویی که می خواهد باز کند،

م*ي* چرخاند.

بعد دستگیرهاش را می کشد.

و بعد هر چیزی توی آن هست می ریزد بیرون!

اکنون که کودک میداند یکی پرنده روح در وجود او زندگی میکند که بدنش پر از کشو است، نوبت به قدم بعدی این تجزیه و تحلیل میرسد. نویسنده چگونه میخواهد حالات و وضعیتهای گوناگون و متناقض روح را شرح و بسط بدهد؟ حالاست که قضیه برای کودک جالبتر هم میشود: او با ذوق و شوق مشاهده میکند که برای هر احساسی در لحظات گوناگون، یک کشو دارد. مثلاً آن موقع که دلش میخواهد از توی رختخواب بیرون نیاید، صورتش را نشوید و یک نفر هم پیدا شود صبحانهاش را برایش بیاورد و توی دهانش بگذارد، یا یک نفر به جای او درسهایش را بخواند، حتماً کشویی به نام «تنبلی» باز شده است. و یا یک روز که یک سره حرف میزند و اصلاً نمی تواند ساکت بشود و سر مادر و دوستانش را از بس که پرچانگی میکند،

می برد، حتماً کشوی «حرف زدن» باز شده است و یا آن جا که دلش می خواهد

دست بیندازد گردن دوستش و صورت او را غرق بوسه کند و با او بچرخد و



بازی کند، حتماً پرندهاش کشوی «دوست داشتن» را باز کرده است.

خواننده فارغ از هیاهوی بیرون، حالا نشسته است در برابر خودش؛ هم چون آینهای. در برابر یک کسی که در او زندگی می کرده و می کند اما فرصت نشستن ، نگاه کردن ،گوش کردن به او را هرگز نداشته است. حالا در برابر انبوهی از کشوهایی قرار دارد که اصلاً نمی داند در آنها چیست. روی بدن پرنده دست می کشد. یعنی او این همه سال با من بوده است؟ پس چرا تا به حال ندیده بودمش؟ با خود فکر می کند، چه بامزه، من یک کشوی «حسادت» دارم، وقتی آن را باز می کنم می شوم یک آدم حسود و یا این جا یک کشوی «تنفر» دارم، وقتی آن را باز می کنم، از همه چیز و همه کس متنفر می شوم. هی، یکی هم این جا هست، کشوی «اخم» این هم کشوی «خنده» و در برابرش انبوهی هم این جا هست، کشوی دا علم می کنند و او را به خود می خوانند تا کلید را در آنها بیرخاند و بازشان کند.

نویسنده پس از این تجزیه تحلیل ساده و شیرین و ملموس، از سه منظر به پرنده روح نگاه می کند و عکس العمل های او را وا می رسد و سپس سوال های متعددی پاسخ می گوید:

این کشوها چگونه باز می شوند؟ آیا پرنده روح کاملاً مستقل است و هر کاری که دلش بخواهد می کند؟ هر وقت که اراده کرد، کلیدش را در کشویی می چرخاند و آن وقت ما همان گونه می شویم که او می خواهد؟ آیا ما نیز هر کدام می توانیم از روح بخواهیم که امروز در کشوی «زرنگی» «امیدواری» و «دوست داشتن» را برای مان باز کند؟ پرنده روح به حرف ما گوش می دهد یا خودش هر کار بخواهد می کند؟ آیا پرنده روح هیچ ارتباطی با بیرون و محیط خارج از خودش ندارد؟ آیا در یک قفس بسته، به نام «من» زندگی می کند؟ و یا هر آن هر چه میلش بود، انجام می دهد؟ آیا حوادث بیرونی، اتفاقات خوب یا هر آن هر چه میلش بود، انجام می دهد؟ آیا حوادث بیرونی، اتفاقات خوب و بد و زشت و زیبا روی باز شدن و بسته شدن کشوها بی تاثیرند؟

نویسنده به این سوالات، از سه منظر پاسخ می دهد:

۱ - از منظر بیرونی :

وقتی کسی دل ما را می شکند / پرنده روح از درد و اندوه مدام دور خودش چرخ می زند. وقتی کسی به ما عشق می ورزد / او رقص کنان به پرواز در می آید و جست و خیزکنان بالا و پایین می پرد.

وقتی کسی ما را صدا می زند / پرنده روح گوش تیز می کند تا ببیند ما را چه طور بدا زدهاند.

(ص ۱۴ <u>ـ</u> ۱۰)

همه عناصر این کتاب،
مخاطب کودک و نوجوان و بزرگسال را
دعوت به آرامش می کند.
خبری از رنگهای شاد و شلوغ کودکانه نیست.
تنها یک رنگ بر کتاب فرمانروایی می کند،
آبی آرام و شفاف.
از روی جلد گرفته تا تمام صفحات (متن اصلی)،
از روح در برابر آرامش آبی، از ازدحام جمعیت،
به خلوت خویشتن رجعت می کند.
نقاشی ها،
هم همین قصد را دنبال می کنند

نمونههایی که نویسنده می آورد، حاکی از این است که هر چه در بیرون از ما رخ می دهد، مستقیم و غیرمستقیم بر روح اثر می گذارد. صدا زدن یک نفر و این که چگونه ما را صدا می زند، مهربان، آرام، تند و خشمگین، آمرانه و این که چگونه ما را صدا می زند، مهربان، آرام، تند و خشمگین، آمرانه و خشک، روح را متأثر می کند. نویسنده از این طریق و با این مثال های ساده و معمولی که هر روز با آن مواجه هستیم، نشان می دهد که روح به صورت مستقیم و غیرمستقیم در معرض حوادث بیرون قرار می گیرد و نسبت به تمام آنها عکس العمل نشان می دهد. در برابر هر کنش بیرونی، در او یک واکنش تدریجی و آنی شکل می گیرد و با این تعبیر، روح از دیدگاه نویسنده، یک موجود انتزاعی و مجرد نیست، در خلا، محض زندگی نمی کند، در ارتباط مستقیم و تنگاتنگ با محیط زیست خود است، حالات و آناتش به شدت از همه حوادث درشت و کوچک، پر اهمیت و بی اهمیت متأثر می گردد و در برابر هر کدام به شکلی خاص درمی آید.

شاید خیلی از حادثه ها و برخوردها یا صداها باشند که ما به سادگی و بی توجه از کنار همه آنها عبور می کنیم. مثلاً صحنه یک دعوا، یک تصادف، له شدن یک گربه زیر چرخهای ماشین، فریاد کشیدن یک راننده بر سر عابر،... برای ما همه اینها عادی است و گمان می بریم صحنه هایی است که می آیند و می گذرند و فراموش می شوند. اما پرنده روح، در برخورد با تک تک اینها واکنش نشان می دهد و به شکلی خاص درمی آید که ما آن را نمی بینیم و حس نمی کنیم. و همین ناشناختگی ها و غفلت هاست که روح را این چنین برای ما غیرقابل شناخت و پیچیده و دور از دسترس ساخته است. نویسنده از این طریق، می خواهد فهم مجرد و انتزاعی از روح را کنار زند و نشان دهد که پرنده روح هر کسی، اصلاً و ابداً در خلا زندگی نمی کند. او در ارتباط تنگاتنگ و حساس با محیط و دنیای اطراف خود به سر می برد. بسیار از حوادث حتی به چشم و گوش ما نمی آیند و دیده و شنیده نمی شوند، اما پرنده روح در برابر همه اینها حساس است و متأثر می گردد.

۲-منظر بیرونی .درونی :

گاهی شما خیلی راحت می توانید به پرنده بگویید که کدام کلید را بردار و کدام کشور را باز کند.

مثلاً وقتی که شما دل تان می خواهد ساکت باشید، به پرنده روح دستور می دهید که کشوی سکوت را باز کند.

در برابر حوادث و رخدادهای بیرونی، انتخاب معنا نمی دهد. اینجا پرنده روح یا خود انسان، کشویی را باز نمی کند. کاملاً تحت تأثیر فضایی بیرون از خودش است. پرنده روح مبتلا خودش تصمیم نمی گیرد که امروز چگونه باشد، غمگین یا شاد، از غصه به دور خودش جمع شود و کز کند یا از شادی بالهایش را باز کند و به رقص درآید. این حوادث بیرونی هستند که حالات و آنات مختلف را در او پدید می آورند. منظر دوم، نه کاملاً بیرونی است و نه کاملاً درونی و مجرد از بیرون. این جا ارتباط دو سویه میان خود و پرندهای است که در اعماق او زندگی می کند. خود براساس درک و آگاهیها و حالاتی که دارد، تصمیمهایی میگیرد. تصمیم میگیرد امروز از خانه بیرون نرود. تنها با خودش بنشیند و به حساب خودش و کارهایی که کرده برسد. یا نه تصمیم می گیرد امروز فقط و فقط درس بخواند، یا به مهمانی برود، یا موزیک گوش کند. یعنی بر این اساس، به پرنده روح هر طور که اراده کند، دستور می دهد و از او می خواهد مثلاً امروز کشوی سکوت و یا کشوی خواب یا کشوی خواندن و نوشتن را برایش باز کند. این جا چون فرد از پرنده روحش میخواهد، از یک سو بیرونی می شود و از آن جا که خود منهای حوادث بیرونی و به اراده خودش تصمیم می گیرد و می خواهد که این گونه باشد، درونی است.

## **۳-** منظر درونی:

در این منظر نویسنده می خواهد بر این نکته تاکید ورزد که در همین ارتباط تنگاتنگ و تأثیرپذیر پرنده روح از محیط زیست و جغرافیای و تاریخی و ارتباط دو سویه خود با جهان، در عین حال، موجودی است مستقل و به خویش و با لذات که در یک جزیره و اقلیم

نیمه های شب که همه جا ارام و ساکت است به صدای پرنده روح که از اعماق وجودمان می آید ځوش بدهيم.

همه عناصر این کتاب، مخاطب کودک و نوجوان و بزرگسال را دعوت به آرامش می کند. خبری از رنگهای شاد و شلوغ کودکانه نیست. تنها یک رنگ بر کتاب فرمانروایی می کند، آبی آرام و شفاف. از روی جلد گرفته تا تمام صفحات (متن اصلی)، همه أبی أبی است. روح در برابر آرامش آبی، از ازدحام جمعیت، به خلوت خویشتن رجعت می کند. نقاشی ها، هم همین قصد را دنبال می کنند. ساده ترین خطوط در کنار هم طرح یک پرنده را ریختهاند، پرندهای که هم چون خود روح، هر لحظه به شكلي درمي أيد. مي رقصد، اخم مي كند، مي خندد، بال مي گشايد، در خودش جمع می شود، آواز می خواند و .. یرنده با حرکاتی نرم و آرام، با خطوط ظریف و پیکر بی حجم خود، در همان خط آرامش قدم برمی دارد. خبری از نقاشی های الوان و پرنقش و نگار و شلوغ نیست. همه چیز به سادگی آبی میل می کند و آبی، در بطن خود پیام آرامش را بر ذهن و چشم خواننده می نشاند. نویسنده نیز برای شنیدن صدای روح و شناختن پرنده روح، ما را دعوت به آرامش و سکوت می کند تا صدای روح را كاملاً از اعماق وجودمان بشنويم.

بی گمان لطافت آبی و سپید پرنده روح، با آن خطوط بی آرایه و انحناهای ظریفش، در هیاهوی کلاغها و کرکسهای جنجالی گم میشود و محو. حتماً کسی صدای پرواز آرام او را نخواهد شنید در میان این همه صدای روح خراشی که از هر سو میآید. حتماً گم میشود در برابر این همه ألودگی صوتی و تصویری مجاز و غیرمجاز که کودک را به بیرون از خود فرا می خوانند. اما پرنده روح، هم چنان ایستاده بر روی یک پا، گردنش را فرو می برد در میان پرهای خودش و باز هم از ژرفای وجود صدامان میزند.

می دانم، می دانم، در میان همه این شلوغی ها حتماً یکی، یکی صدایم را می شنود. برای من همین یکی کافی است؛ یعنی تو معتقدی در بین این چند میلیارد انسان، حتی یکی نیست که صدای مرا بشنود؟ اما «این دیگر خیلی شرم آور است!» چون من می خواهم با شما «از خودتان» حرف بزنم. از احساس هایی که در درون شما زندانی شدهاند و راهی به رهایی می جویند... یکی که صدای مرا بشنود کافی است؛ چرا که به تعبیر یک «روح شناس» بزرگ: «یکی بیشترین عدد ممکن

۱-متأسفانه این فضا سازی در چاپ ایرانی کتاب تا حدود زیادی به خاطر زمینه سفید و خالی کتاب از دست رفته و باز هم زیبایی و هنر ، قربانی تجارت و سود شده است . گویا گریز و گزیری هم از آن نیست ، جبری است که ناشر توانمند و معتبری چون نشر مرکز را نیز دچار خود کرده است .

مستقل و جدا و مجزا زندگی می کند. پرنده روح، گاه کشوهایی را باز می کند که نه محیط و حوادث بیرون از او خواسته اند و نه همزادش، یعنی انسانی که با او زندگی می کند. و گاه آن چنان بر طبل منیت و استقلال و مجزا بودن خود می کوبد که درست همان کاری را می کند که از أن نهى شده است:

مثلاً شما دوست دارید که با صبر و حوصله به حرف دیگران گوش کنید، اما پرنده روح، کشوی بی حوصلگی را باز می کند و شما ناگهان کفرتان بالا

بعضى وقت ها شما بدون اين كه دل تان بخواهد، حسودي مي كنيد. گاهی دل تان می خواهد به دیگران کمک کنید، اما مزاحم شان می شوید. پرنده روح، همیشه آن کاری را که از او می خواهید، انجام نمی دهد. برعکس، گاهی هر چیز را به هم میریزد.

ص ۳۱ ۲۹

این جمله آخر را که مخاطب میخواند، انگار یک کشف بزرگ کرده است. حالا می فهمد چرا بعضی وقتها آن چیزهایی را که باخودش قول و قرار می گذارد، برعکس از آب درمی آید. تصمیم می گیرد همه خاطرات بد را فراموش کند، دستور می دهد به روح که کشوی فراموشی را باز کند یا می خواهد در برابر همه رنج و اندوه از دست دادن ها و شکست ها، صبر و امید را افق راه خود قرار دهد، اما صبح که چشمهایش را باز می کند، به جای کشوی صبر و امید و سپیدی و آرامش، دیوار سیاه یاس و نا امیدی در برابرش کشیده می شود. همه تلاش خود را می کند تا امروز و روزهای آینده کشوی عصبانیت و فریاد کشیدن و خشونت را ببندد و درش را هم قفل کند و به جایش کشوی آرامش و متانت را باز کند. اما با اولین حادثه کوچک یا بزرگ، رگهای گردنش کلف می شود، صدایش بلند می شود و حرفهای نادلبخواه بر زبانش می آید...

نویسنده از این سه منظر، به پرنده روح نگاه می کند. روح نه در انتزاع مطلق است و نه در ارتباط مطلق با محیط و نه کاملاً تحت سیطره صاحبش. هیچ کدام از اینها نیست. در عین این که این ارتباط سه گانه، چیستی و ماهیت لحظههای حیات معنوی او را می سازند، قصد نویسنده ارائه راه حل برای معضلات و پیچیدگیهای روانی انسان نیست. او تنها می خواهد خواننده خود را «متوجه» این پرنده ای گرداند که ۵۶ درون او لانه دارد. او میخواهد مخاطب خود را به «درک حضور» او برساند و او را از غفلت و فراموش شدگی دائمی بیرون آورد. میخواهد دست انسان امروز را بگیرد تا او روح خویش را لمس کند و چشم در چشمش بگشاید. از ما (شهروندان مدرن) می خواهد تا صدایش را بشنویم. می خواهد طیف مخاطبان گوناگون خود را از هیاهو و غوغا و جنجال های بیرونی، به آرامش و خلوت درون فرا بخواند، تا لحظاتی را در خلوت انس خویش به صدای «او» فرا دهیم:

اما مهمتر از همه این است که به صدای پرنده روح گوش کنیم. چون گاهی او ما را صدا مى زند اما ما صدایش را نمى شنویم.

این دیگر خیلی شرم اور است، چون او می خواهد با ما از خودمان حرف بزند. او می خواهد با ما از احساس هایی حرف بزند که در کشوی آنها قفل است و توی آن زندانی شدهاند.

کوشش نویسنده برای ساده سازی، تنها به سبب نزدیک کردن آن به طیف خوانندگان متنوع خود است و نه برای تقلیل معنا و تسطیح ژرفای پیچیده روح.

نویسنده می داند که شنیدن صدای پرنده روح، همواره در هیاهو مقدور نیست. در جنجال روز و حوادث پی در پی آن، مجالی برای این همنشینی عارفانه رخ نخواهد داد. لازمه زانو به زانوی روح نشستن و صدایش را شنیدن، آرامش است و خلوت است و سکوت و تأمل:

چه فکر خوبی است